

بیا، مرا متابعت کن

خوب، نه. این جریان مربوط به پیش از تولد بکی است. و چنین بود که با خود فکر کردم: «خوب، می‌دانی راستش...» من فقط یک کاسه بلغور جو می‌خورم که ده سنت می‌شود. بله، من فقط... برگه‌ی رسیدم را به من می‌دادند، می‌دانید، امضایش می‌کردم بدین معنی که مبلغش را پرداخت کرده‌ام و بعد آن را برگردانده، تحویل می‌دادم زیرا یک حساب هزینه‌کرد داشتم.

۲ روزی ما مأموران گشت جلسه داشتیم. گفتند: «وای، کدام آدم بی‌عقلی چنین چیزی را تحویل داده است؟» ملاحظه می‌کنید؟ می‌دانید، سرپرست گفت: «فقط ده سنت برای صبحانه؟» می‌بینید این از دید دیگران بسیار ناچیز بود. برخی از آنها یک یا دو دلار برای ناهار فاکتور می‌کردند. و من دقیقاً صورت هزینه‌ی همان مبلغی که خرج کرده بودم را تحویل می‌دادم.

۳ پس گفتم: «خوب، نیازی ندارم که تحویل... اگر غذایم فقط ده سنت شود چه باید بکنم؟»

۴ آقای فیلدز که معاون سرپرست بود، گفت: «بیلی، حداقل یک دلار هزینه اعلام کن.» ادامه داد: «بقیه همین کار را می‌کنند.» گفت: «باید در این خصوص با هم همبستگی داشته باشید.»

۵ گفتم: «ولی من هیچ وقت بیشتر از یک کاسه بلغور جو نمی‌خورم و همین را اعلام می‌کنم.»

او گفت: «چنین نکن، هیچ وقت این کار را نکن.»

۶ با خود فکر کردم: «پس باید چه کار کنم؟» این شد که مبلغ پنجاه سنت اعلام کردم. و بعد چهل سنت از آن را برداشتم تا اگر صلاح بود بتوانم آن را بابت چیز دیگری خرج کنم و آن را به کودکانی که در خیابان هستند ببخشم؛ می‌دانید برخی از آن کودکان نیازمند یک ساندویچ هستند. بله فکر کردم شاید بتوانم... واقعیت امر این است که این خود شرکت بود که به من چنین می‌گفت. آن شخص از پرسنل شرکت بود.

پس با خود اندیشیدم: «شاید کار اشتباهی کردم.»

۷ همین چند وقت پیش با یکی از مأموران گشت... آنها با هلیکوپتر گشت‌زنی می‌کنند. خوب او آمد و توقف کرد. گفت: «برادر برانهام،» گفت: «این درخت دارد پر شاخ و برگ می‌شود.»

گفتم: «بله.» گفتم: «بچه‌ها زیر آن بازی می‌کنند.»

گفت: «می‌توانیم شاخه‌هایش را هرس کنیم؟»

گفتم: «بله ولی آن را قطع نکنید. توجه دارید؟»

او گفت: «خوب قصد داریم قطعش کنیم. پولش را پرداخت می‌کنیم.»

۸ گفتم: «نه، نه، نمی‌خواهم آن را قطع کنید.» خوب، قوانین مربوط به حق عبور را می‌شناسم چون هفت سال در همین حرفه مشغول بودم. گفتم: «نه.» گفتم: «دوست ندارم آن را قطع کنید ولی می‌توانید سرشاخه‌هایش را هرس کنید.» گفتم: «من آن را با سرشاخه‌های هرس شده نگه می‌دارم ولی» ادامه دادم: «اگر خواستید می‌توانید سرشاخه‌ها را هرس کنید.» گفتم: «من و برادر وود قصد داریم سرشاخه‌هایش را هرس کنیم. سرشاخه‌های بقیه آنها که اینجا در این راسته هستند را هرس کرده‌ایم.» سپس گفتم: «ولی ما یلیم آن یکی را به خاطر بچه‌ها یعنی جو و دیگر رفقای کوچکی که زیر آن درخت بازی می‌کنند، نگه داریم.»

۹ به سفری رفتم. هنگامی که بازگشتم آن را با آره قطع کرده و برده بودند. می‌دانید می‌شد آن شرکت را به خاطر قطع آن درخت دادگاهی کرد. این شد که با خود اندیشیدم: «خداوندا به این موضوع حتی اشاره هم نخواهم کرد.» توجه دارید؟ «اگر چنین است که گاهی پیش آمده که غذای ده سنتی خوردم و مجبور شدم آن را پنجاه سنت گزارش کنم.» ملاحظه می‌کنید؟ گفتم: «اگر حساب و کتابی از آن قضیه مانده بگذارد چنین تسویه شود، می‌بینی که این را به حساب آن گذاشتم. من آن...» و چنین از فکر و خیال در مورد زمانی که در شرکت خدمات عمومی مشغول بودم، دست کشیدم زیرا چه بسا با مسائل گذشته بی‌ارتباط نبود.

باید مراقب کارهایی که می‌کنیم باشیم. چون روزی با همان کارها مواجه خواهیم شد.

۱۰ بچه‌ها، به این سمت بیاوید. ترودی، آن روز مادرت مهمان ما بود. به گمانم خبر نداشتی. حس می‌کنم کمی برایت غیرمنتظره بود. قرار است به زودی فارغ‌التحصیل شوی. ما با هم سفری داشتیم. بلافاصله پس از این جلسه راهی جلسه‌ای دیگر خواهیم شد. و بعد به خانه بازخواهیم گشت.

۱۱ فکر کردم که فرصت خوبی است که صحبتی با شما داشته باشم و همچنین دیدم که خوب است که پیش از فارغ‌التحصیلی بچه‌ها صحبت کوتاهی با آنها داشته باشم. به این ترتیب که آیه‌ای از کتاب مقدس بخوانم و تنها برای ده دقیقه با شما سخن بگویم و مطالبی که در قلبم است را بازگو کنم. سپس می‌روم تا شما هم به کارتان برسید. توجه می‌کنید؟

۱۲ پیش از صحبت با بچه‌ها، دوست دارم دقیقه‌ای هم با بزرگترها صحبت کنم، با همگی شما. حال، شاید بتوان گفت سفری که داشتیم، طاقت‌فرسا بود. ولی حاضر نیستم تجربه‌ای که به دست آوردم و آنچه از زمان حضورم در اینجا از خداوند آموختم را حتی در ازای ده هزار دلار مبادله کنم. به راستی باور دارم که در اطاعت کامل از پروردگار قادر مطلق آمده‌ام و امیدوارم بتوانم همواره چنین بمانم. و یک...

۱۳ آمدنم در پی رؤیایی بود که در آن، این بالا بر فراز توسان ایستاده بودم و همان زمان انفجاری رخ داد. خوب، برادر فرد هنگام وقوع انفجار آنجا حضور داشت. و خبر

دارید که اکنون عکس آن واقعه در آسمان را شکار کرده‌اند. و این جریان چندان ذهنم را مشغول نکرده بود، به هیچ وجه توجه مرا جلب نکرد. ولی از آن روز به نوعی این اتفاق در روندی بر من تأثیرگذار بود. برادر نورمن، که پدرش اینجا حضور دارد، به من گفت: «به این دقت کردی؟»

۱۴ و همین که نگاه کردم، دیدم که درست در آنجا می‌توان آن فرشتگان را به واضح‌ترین شکل ممکن در آن تصویر مشاهده کرد. توجه دارید؟ نگاه کردم تا ببینم مربوط به چه زمانی است و زمان‌ها مطابقت داشت یعنی یک یا دو روز پیش یا یک یا دو روز پس از زمانی که آن بالا بودم. به اینکه مکانش کجا بود دقت کردم. «شمال شرق فلاگستف، یا پرسکات که می‌شود پایین‌تر از فلاگستف.» چنانکه می‌دانید ما هم درست همان‌جا بودیم، درست همان‌جا.

۱۵ «ارتفاع چهل و دو هزار متری.» چطور؟ بخار نمی‌تواند بیش از شش هزار تا هشت هزار متر بالاتر رود یعنی رطوبت، مه یا هرچه که باشد. هواپیماها بر فراز نوزده هزار پا پرواز می‌کنند تا بتوانند از ابرها بالاتر روند. نوزده هزار پا حدوداً معادل شش هزار متر است. ولی این ابر در ارتفاع چهل و دو هزار متری تشکیل شده و حدود چهل و هشت هزار متر عرض دارد و اگر عکس را دیده باشید، شکلی هرم مانند دارد.

۱۶ و چنانکه به شما گفتم در سمت راست آن متوجه هیبت چشمگیر آن فرشته شدم. آنجاست، با سینه‌ای ستبر، بال‌های رو به عقب، درست به همان شکلی که بود، دارد می‌آید. در ابتدا متوجه موضوع نشدم... امور بسیاری رخ داده است.

۱۷ به محض پایین رفتن از جاده، اتفاقی افتاد و چیزی با من در مورد کاری که باید انجام دهم، صحبت کرد. خوب این مسئله ارتباطی به پیغامم ندارد.

۱۸ روزی لئو مرسیر گفت: «برادر برانهام، به زودی زمانی فرا خواهد رسید،» نزدیک به پنج یا شش سال پیش، شاید هم هفت سال پیش، او گفت: «خداوند خدمت تو را تغییر داده و دگرگون خواهد کرد.» گفت: «وقتی چنین کند، چه بسا فقط بیمارستان‌ها را یکی پس از دیگری رد کرده و با کلامت بیماران را از روی تخت‌ها بلند کنی و اعمالی از این دست.» به نظر نمی‌رسید درست باشد، اگرچه معتقدم که برادر لئو سعی کرد در این رابطه نظرش را صادقانه بیان کند.

۱۹ ولی به نظر درست نمی‌آمد زیرا خود می‌دانید که خداوندمان عیسی هیچ وقت چنین عمل نکرد. توجه دارید؟ او به بیمارستان‌ها رفت. یک نفر در آن بیمارستان بود. یادتان هست کدام بخش کتاب مقدس است؟ حوض بیت‌حسدا. جمعی کثیر و پرشمار از ناتوانان آنجا خوابیده بودند، لنگان، سُلان، نابینایان، ضعفا، همه منتظر یک فرشته بودند. باری، آنجا یک بیمارستان روحانی بود یعنی جایی که افراد منتظر شفای الهی بودند. و اینجاست که خود شفا دهنده‌ی الهی وارد شد و یک نفر را شفا داد و خارج شد. بنابراین نمی‌توانید انتظار داشته باشید که یک انسان فانی یا یک خدمتی ظهور کند که از آن بزرگتر باشد. توجه دارید؟ نمی‌توانستم این موضوع را بپذیرم.

۲۰ می خواستم برگردم که روح القدس بر من فرود آمد. از لثو یک خودکار خواستم. یک تکه کاغذ برداشتم و روی آن نوشتم. اگر زمانی برایتان جالب شد بدانید که کجاست، امروز داخل اتاقک تریلر اوست. همان تریلر آلومینیومی قدیمی که وسایل بارگیری را در آن می گذاشتم. از در که وارد می شوید، سمت راست یک قفسه است، درست مقابل تریلر. همان زیر است. آن را آنجا گذاشتم. گفت: «روزی می توانید آن را بیرون بیاورید. «خدا هرگز خدمت را عوض و دگرگون نخواهد کرد ولی انسان را همراه خدمت تبدیل و دگرگون خواهد کرد.» این کاری است که باید انجام شود.

۲۱ دقت دارید، می دانم باید چه کنم ولی نمی توانم، نمی توانم در شرایط کنونی خود انجامش دهم. ولی باید انجامش دهم... باید چیزی در درونم رخ دهد که خدا را به انجامش وادارد.

۲۲ می خواهیم به خانه برگردیم. بچه ها دلتنگ هستند و همگی می خواهند برگردند. بنابراین اگر خدا بخواهد برنامه ام این است که شاید پس از جلسه ی یکشنبه آنها را برگردانم، پس قرار بر برگشتن است. از بعدش خبر ندارم. ولی می دانم همین که اتفاقی در درونم رخ دهد، به شکلی که باعث شود تفاوتی در احساسم نسبت به افراد با حس کنونی ام ایجاد شود... من افراد را پس زده بودم، دلم نمی خواست دیگر با آنها سر و کار داشته باشم. متوجه منظورم که هستید، آن کسانی که اسمشان را گذاشتم «ریکی ها، ریکتاها» آنها کارهایی کرده بودند. در کمال صداقت موعظه کرده بودم و خدا هم همه جانبه کارم را تأیید کرده بود. «و اگر نخواستند به آن امر الهی ایمان بیاورند، آنها را به حال خود واگذار.»

۲۳ در نظر داشتم تا پاییز آینده به آنجا بروم و به برادر بودم بپیوندم و آنجا به عنوان رهنما مشغول شوم. می توانستم در بیابان منتظر بمانم و موها و ریش هایم را بلند کنم. خوب اگر خداوند بخواهد به جایی بروم، پیغامش را به من خواهد رساند، من هم رفته و کار را انجام خواهم داد.

۲۴ و آن روز هنگام آمدن، خدا مرا میان راه متوقف کرد. و دیدم به کجا... به کدام سو در حال حرکت هستم. اکنون دارم به سوی چیز دیگری حرکت می کنم. و با خود فکر کردم وقتی به خانه برسم، باید صحبتی داشته باشم و به بیانی حرف دل را بازگو کنم، چه بسا آنها را بر روی نوار هم ضبط کنیم و این چنین تمام افراد متوجه چرایی این تغییر ناگهانی خواهند شد.

۲۵ حال، شما عزیزان، بیاید... بیاید دعای کوتاهی داشته باشیم.

۲۶ خداوند عیسی، تو را برای این اوقات سپاس می گویم، اینکه می دانیم جوان، پیر و میانسال، همه اینجا گرد هم آمده ایم. و ما یک بار دیگر در این سوی ابدیت جمع شده ایم تا از تو و امور مربوط به حیات جاودانی سخن بگوییم.

۲۷ و این جوانان که امشب اینجا حاضرند، شماری از آنها به زودی فارغ التحصیل می شوند و شماری هم پیش تر فارغ التحصیل شده اند. خداوندا ولی این را فهمیدم که درست ساعتی پیش از آن شوک بزرگ یا آن انفجار عظیم، آن بالا در کوه واقع در شمال

توسان، فرشته‌ی خداوند فرود آمده بود. آنچه گفته شد را به خاطر دارم به خصوص در مورد جوانان. خداوندا به حضور تو دعا می‌کنم تا ما را یاری کنی تا امور را دریابیم. باشد که بتوانم امشب به این جوانان چیزی بگویم که در مسیر پیش رو کمک حالشان باشد. زیرا ای خداوند، همگی ما در این زمان نیازمند چنین امدادی هستیم.

۲۸ به همه‌ی ما برکت بده. گناهان ما را ببخش. و اگر از زمانی که اینجا بودیم عملی از ما سر زد که تو را خشنود نساخت، دعای ما این است که ما را بابت آن ببخشی. زیرا امروز بر ما روشن است که تضمینی برای فردا نداریم. نمی‌دانیم آورده‌ی فردا چه خواهد بود. امروز باید آماده‌ی روبرو شدن با فردا باشیم. خدای پدر، ما برای این کار تنها یک راه می‌شناسیم و آن آماده شدن برای ملاقات با تو است زیرا آگاهیم که همگی ما به زودی این واقعیت را تجربه خواهیم کرد. و روزی این دیدار انجام خواهد شد، خواه در آرامش، در جایگاه یک دوست یا فرزند، خواه در جایگاه یک دشمن. خداوندا دور باد از ما که چیزی جز فرزندان محبوب تو باشیم. در نام عیسی آنچه طلبیدیم را عطا فرما. آمین.

۲۹ امروز صبح زود هنگام هرس علف‌های هرز، در کتاب مقدس قسمتی را پیدا کردم و فکر کردم که خوب است آن را در این موعد بخوانیم. و این... شاید چنانکه باید و شاید چشمگیر نباشد ولی فکر کردم که فقط محض... فقط برای دقایقی کوتاه صحبت کنم. می‌خواهم این مطلب را از باب ۱۸ کتاب لوقا قرائت کنم. هر چهار انجیل نگار آن را مکتوب کرده‌اند. باب ۱۸ و آیه‌ی ۱۸.

و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده گفت: ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟

عیسی وی را گفت: از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.

احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود... را محترم دار.

گفت... جمیع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.

عیسی چون این را شنید بدو گفت: هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری... بفروش و به فقرا بده... که در آسمان گنجی خواهی داشت... پس آمده مرا متابعت کن.

۳۰ فکر می‌کنم این کلام یعنی بیا، مرا متابعت کن بهترین رهنمودی است که می‌توانم هنگام صحبت برای ده‌هزار جوان یا همین گروه حاضر ارائه دهم. این یک فرمان است و فکر می‌کنم بزرگترین چیزی است که تا کنون به هر کس ارائه شده، به ویژه به یک جوان، «مرا متابعت کن.»

۳۱ شما از کسی پیروی می‌کنید. حال، شما فقط... می‌توانید این را به خاطر بسپارید. شما از کسی پیروی خواهید کرد. و به طریقی که از آن شخص متابعت می‌کنید، مطمئن شوید که او از چه کسی پیروی می‌کند. توجه دارید؟ ما...

۳۲ یکبار پولس گفت: «به من اقتدا کنید چنانکه من به مسیح اقتدا می‌کنم.» به عبارت دیگر، «درست همان‌طور که من از مسیح پیروی می‌کنم، از من پیروی کنید.»

۳۳ حال این یک نقطه عطف است یعنی همین مرحله از زندگی که همه‌ی ما به آن می‌رسیم. بارها از من شنیده‌اید که با فریاد از «ریکی‌ها و ریکتاها» و اموری از این دست صحبت کرده‌ام. این، همین روزگار است. همین روزگاری که در آن به سر می‌بریم. آن افراد به راستی اصل ماجرا نیستند.

۳۴ آنها هم انسان‌هایی هستند همانند ما. آن جوانانی که اینجا با ماشین‌های هات راد در خیابان می‌گردند، بالا و پایین رفته، چنان رفتار می‌کنند، سیگار می‌کشند، مسکرات می‌نوشند، دخترهایی که پوشش غیراخلاقی دارند و این قبیل امور... آنها دخترها و پسرهایی شبیه ما هستند. توجه دارید؟ آنها انسان هستند. عشق می‌ورزند. می‌خورند. می‌نوشند. می‌خوابند. نفس می‌کشند. زمانی می‌میرند. آنها آدم‌هایی مانند ما هستند. فقط تحت...

۳۵ آنها اسیر روحی شریر شده‌اند. ولی از این امر خبر ندارند. نه اینکه آدم‌ها مقصر باشند بلکه گاه از رهبری پیروی کرده‌اند که آنها را به بیراهه هدایت کرده است.

۳۶ حال، شما دخترها و پسرها درک بالاتری دارید. شما آگاهید. تعلیم بهتری یافته‌اید. والدین بهتری دارید، آموزشی که دیدید محکم‌تر از آن بوده که دست به چنین کارهایی بزنید. شما بهتر درک می‌کنید.

۳۷ ولی می‌بینید که وضعیت آنها چنین نیست چون به کلیساهایی می‌روند که مدرن و مدرنیستی است. و فقط برای همین روز و روزگار و محبوب‌تر بودن زندگی می‌کنند. چه اوضاعی! چه... نزد آنها هنجارهای رایج حکم ارزش‌ها را دارد. توجه دارید؟ بنابراین آنها، چه... چنانکه یکبار تعریف کردم، همین چند وقت پیش، پایین‌تر از اینجا، تماشاگر اجرای نمایشنامه‌ای درباره سدوم و عموره بودم، آن زن دیپوزده به لوط گفت: «من آنچه تو غیراخلاقی می‌شماری را فضیلت می‌شمارم.»

۳۸ عیسی گفت: «چنانکه ایام نوح بود، ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود.» با این حساب دوباره به همان نقطه بازگشته‌ایم.

۳۹ بیایید برای دقایقی به این شخص که حکایتش را خواندیم، بنگریم. بدون شک این جوان مثل شما جوانان در خانواده‌ای خوب به دنیا آمد. او کنار پدر و مادری نیکو پرورش یافته بود. این اثبات‌پذیر است زیرا وقتی عیسی او را به ده فرمان خدا ارجاع داد، او پاسخ داد: «جمیع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام.» این نشان می‌دهد که درست تربیت شده بود. او یک بی سر و پا نبود. و می‌دانید که او طوری بار آمده بود که آنچه صحیح است را بشناسد، بچه‌هایی مثل شما همه چنین هستند. احتمالاً دست‌پرورده‌ی مادر و پدری خداترس بود که از کودکی آنچه درست و صحیح بود را به او آموخته بودند. و این خوب است.

۴۰ چه بسا در خردسالی، مادرش برای او آرزوهای بزرگی در سر می‌پروراند تا روزی مردی فرهیخته شود. پدرش دارا بود، می‌توانست او را به مدرسه بفرستد و از نظر

تحصیلی به سطحی برسد که... با تحصیلات عالی بیرون بیاید و بتواند در دنیا کسی بشود. و با صداقتی که آن مادر و پدر بچه را تربیت کرده بودند... شاید هم وقتی دوران مدرسه را به پایان رساند و از آموزش فارغ شد مثل شما به مراسمی شبیه مراسم فارغ‌التحصیلی رفته باشد. بی‌تردید او افتخار و شادمانی زندگی آن مادر و پدر بود. بدون شک او، در آن روزگار صاحب اسب‌های زیبا بود، درست مانند شما که صاحب اتومبیل هستید و مثل همه‌ی شما که پدر و مادری نیکو دارید که حواسشان به اوضاع است و لباس‌های خوبی دارید، ماشین دارید و می‌توانید... از زندگی لذت ببرید، چیزی شبیه آنچه امروز دارید.

۴۱ و پدر و مادری که با... آنها پیوسته دعا می‌کردند که پسرشان تنها یک شخص معمولی از آب درنیاید بلکه فردی استثنایی بشود. همه‌ی والدین چنین خواسته‌ای دارند. نشنیدید که عیسی به این فرمان که: «پدر و مادر خود را محترم دار» اشاره می‌کند و سپس سخنش را قطع می‌کند؟ توجه دارید؟ این رؤیای هر پدر و مادری است که بهترین کار را برای فرزندانشان انجام دهند، اینکه آموزش ببینند و چیزهایی را در اختیارشان قرار دهند که خود والدین نتوانستند داشته باشند. این حسی است که من خود نسبت به فرزندانم دارم.

۴۲ گاهی فکر می‌کنم که مدرسه رفتن در حال حاضر... به این فکر می‌کنم که آیا بکی، سارا و جوزف را به دبیرستان و چنین جاهایی بفرستم که همه‌ی این چیزها در آن جریان دارد؟ یا خود فکر می‌کنم که آنها را بردارم و به کوهستان ببرم و همان‌جا بزرگ کنم... چنانکه سرخ‌پوست‌ها زندگی می‌کنند.

۴۳ ولی واقعیت امر این است. آنچه در درون کودک است نمایان خواهد شد. فارغ از اینکه کجا باشد، خودش را نشان خواهد داد. اگر آنچه در درون اوست سرّ باشد در سکونت‌گاه سرخ‌پوستی هم خود را نشان خواهد داد. اگر آنچه در اوست نیکویی باشد، در هر سکونت‌گاهی نمایان خواهد شد. توجه دارید؟ اصل همان است که در درون کودک است، چیزی که کودک از آن سرشته شده، چیزی که در درون اوست. و آنچه که اکنون هستید احتمالاً همان است که تا پایان عمر خواهید بود. نقطه‌ای که در آن هستید نقطه‌ی دگرذیسی بنیادین است.

۴۴ می‌دانید چه؟ ایمان به عیسی مسیح در هشتاد و شش درصد موارد پیش از بیست و یک سالگی به وقوع پیوسته است. این امر نمایان است. آمار این را نشان می‌دهد. هشتاد و شش درصد آنها که به مسیح ایمان می‌آورند، قبل از بیست و یک سالگی ایمان می‌آورند. از این سن که گذشتید، بیشتر در قالب و موقعیتی مشخص پاگیر می‌شوید. البته که غیرممکن نیست. هستند که در هفتاد و هشتاد سالگی ایمان می‌آورند ولی این بسیار نادر است. توجه دارید؟

۴۵ شما در ایام جوانی خود را می‌سازید. مشخص می‌کنید که چه آرزوهایی دارید و می‌خواهید چه کنید و چه دستاوردی در زندگی داشته باشید. به این موضوع فکر می‌کنید. و البته همان‌طور که در ذهن خود فکر می‌کنید، عاملی ناشناخته ملکه ذهن شما شده، در ذهنتان نقش می‌بندد. و آنگاه که در ذهنتان نقش بست در موردش

صحبت کرده و می‌گویید که آن را انجام خواهید داد. و سپس آرزوهایتان شما را به انجامش سوق می‌دهند.

۴۶ بنابراین پدر و مادر آرزو داشتند که آن مرد جوان... آرزوهایش بزرگ باشد؛ به قدری ثروت داشتند که بتوانند به آن آرزوها جامه‌ی عمل ببوشانند. و بعد هم بدون شک دعا کردند تا آن پسر جوان به چنین موفقیتی برسد. می‌بینید که هر کار در توانشان بود را انجام دادند. چه بسا اسب‌هایی زیبا داشت و شاید هم در میان خانم‌ها بس پرترفدار بود.

۴۷ و چیزی که در مورد یک آقا صدق می‌کند، در مورد یک خانم هم می‌تواند صدق کند، زیرا از حیات انسانی حرف می‌زنیم، در مورد جان، چه آقا باشد چه خانم.

۴۸ و بعد با همه‌ی آن فرصت‌هایی که آن پسر داشت وضع مالی‌اش خوب شد و به جایی رسید که لازم نبود نگران بسیاری از چیزها باشد. والدینش ثروتمند بودند. او دارا... او بسیار... او یک رئیس می‌شود. کتاب مقدس در اینجا به این امر اشاره می‌کند... از او به عنوان یک رئیس جوان ثروتمند یاد می‌شود. و شاهدیم که... در مقطع جوانی شاید هم از سنین نوجوانی، به محض فارغ‌التحصیلی یا چند هفته قبل از آن یا در همین بازه زمانی به این جایگاه... او یک رئیس است و هرآنچه که دل در طلب آن است را دارد.

۴۹ و این پسر یکی از ریکی‌های امروزی نبود. او بچه‌ی خوبی بود. معتقدم آنجا که لوقا از این جریان می‌نویسد یا فکر کنم در مرقس بود، عیسی نگاهی به او می‌کند و آه می‌کشد چون آن شخص را دوست داشت. توجه دارید؟ چیزی در آن جوان هست. این جوان شخصیتی داشت که به دل می‌نشست. او از کجا بود؟ از خانواده‌ی درستکاری که ده فرمان خدا را به او تعلیم داد و مراقبت کرد تا آنها را نگاه دارد. و او از کودکی چنین می‌کرد.

۵۰ و آن پسر آرزویی داشت، او خواهان حیات جاودانی بود. گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟»

۵۱ صاحب آن همه مال و دارایی در دنیا هستی با این حال آن جان که در درونت است به تو می‌گوید که نیازمند چیزی هستی که نداری. فقط با ثروت... یا در واقع همیشه لازم نیست پای ثروت در میان باشد. می‌تواند محبوبیت باشد، مثل دختر خانمی زیبا که زیبایی دارد و فکر و ذکرش هم درگیر همان است. چه بسا در مدرسه بسیار پرترفدار باشد. شاید یک آقا پسر بتواند هر دختری که دلش می‌خواهد را به دست بیاورد. به شکلی حس امنیت دارد. در اصل این امنیت نیست. این هم مثل گل‌های کشتزار پژمرده خواهد شد. دقت می‌کنید؟ از میان خواهد رفت. دیری نخواهد پایید. همین که خورشید چند بار طلوع کند رفته است، آنگاه شما هستید و جانی که باید تا ابد زندگی کند.

۵۲ این جوان احتمالاً شخصیت دلنشینی داشت چون او خود را به خداوند عیسی معرفی کرد، او یک چیز می‌دانست، پس زانو زد. گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم.»

۵۳ عیسی گفت: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آن که هیچ کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.» می‌بینید؟ آن مرد جوان با این سخن چه چیز را بیان می‌کند؟ اینکه او خدا بود. دقت کردید؟ گفت: «احکام را می‌شناسی. آنها را نگاه دار.»
گفت: «کدام احکام استاد؟»

۵۴ گفت: «احکامی مانند: پدر و مادر خود را محترم دار.»

۵۵ گفت: «جمیع اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام. می‌بینی که همین کار را کردم.»

۵۶ گفت: «هنوز یک چیز کم داری. آنچه داری بفروش و به فقرا بده و آنگاه آمده مرا متابعت کن.»

۵۷ عجب فرصتی! او می‌توانست یکی مثل پطرس، یعقوب، یوحنا یا یکی از آنها باشد. همان‌طور که می‌بینید آن پسر به شایستگی تعلیم یافته و تربیت شده بود و به عیسی معرفی شد تا از کلیه‌ی قابلیت‌های بالقوه‌ای که در او بود بهره‌برداری کند، احتمالاً با توجه به اینکه تحصیلکرده، جوان، ثروتمند و بانفوذ بود می‌توانست آنجا انجیل را بشارت دهد، با این حال آن امر الهی را رد کرد. چقدر کار آن مرد جوان نسنجیده بود! ملاحظه می‌کنید؟

۵۸ «مرا متابعت کن.» باری، می‌بینید که او باید از کسی پیروی می‌کرد. او یا باید از نفوذ و اعتبار آدم‌هایی که با آنها نشست و برخاست داشت پیروی می‌کرد، از بُرش یک بانوی جوان، از اعتبار پسرهایی که با آنها معاشرت داشت، از همکاری‌اش در مدرسه یا اینکه باید از عیسی مسیح پیروی می‌کرد. با وجود خوبی و تمام محاسنش لیکن این را می‌دانست که حیات ابدی را ندارد.

عزیزان، این چیزی است که باید بدان بیندیشید. دقت می‌کنید؟

۵۹ حال، امشب این مرد جوان را مدنظر بگیرید، به اینکه چه می‌توانست باشد و امشب چه هست. او اینک جایی است. او انسان بود. او جایی است. او منتظر داوری است. منتظر است تا در آن روز داوری شود، شما عزیزان می‌توانید همان فرصت را، تقریباً در شرایطی مشابه، رد کنید؛ بچه‌های خوب، شخصیت خوب، پدرها و مادرهای خوب، حتی نیاز به کار کردن ندارید مگر اینکه خودتان بخواهید. توجه می‌کنید؟

۶۰ ولی چیز دیگری در کنار اینها وجود دارد. آن کلام، امشب... هیچ‌گاه نمی‌میرد. و هنوز هم «از من متابعت کن.» یک چالش برای هر مرد و هر زن است. دقت دارید؟

۶۱ سخنان نمی‌میرند. هرگاه چیزی می‌گویید، یادتان باشد خواه در خفا و یا خلوت ماشینتان بیان شده باشد، خواه از پشت تریبون، چه آن پایین در گوشه‌ی خیابان کنار دوستانتان چه پسر چه دختر، هر جا باشد، هرگز از بین نمی‌رود. تا همیشه زنده خواهند ماند.

۶۲ وقتی آن دختر را دیدم... شبی در رؤیا آن دختر جوان زیبا که یک هنرپیشه‌ی هالیوود است را دیدم که در حال مرگ بود، دستش را دراز کرده بود و سعی داشت درخواست کمک کند. او بر اثر حمله‌ی قلبی فوت کرد، همان خانم مونرو. و این مربوط به دو سال پیش است، او را در حال مردن دیدم. و دو روز بعد از دنیا رفت.

۶۳ بعد هم آن شب صدای آن دختر را شنیدم. چگونه؟ بچه‌ها داشتند به من می‌گفتند: «پدر، تو مدام به آن رود بی‌بازگشت سر می‌زنی.» گفتند: «امشب قرار است کاری با همین عنوان نشان دهند.» دو یا سه هفته زودتر به من گفتند که قرار است شبی آن را پخش کنند. با خود فکر کردم: «خوب، مایلیم آن برنامه را بینم چون دو سه بار کنار آن رودخانه بودم؛ فکر کنم نزدیک به پنج بار شده باشد.» بله دوست داشتم آن را ببینم.

۶۴ و خانم مرلین مونرو در آن نقش‌آفرینی کرده بود. همان دختری که در رؤیا دیده بودم. آنکه در تصویر بود خودش بود و تمام کنش‌هایش، بازی‌اش در فیلم رود بی‌بازگشت، آن زمان که این تصاویر را از او گرفتند یعنی شاید پانزده سال پیش... آن فیلم قدیمی بود، شاید بیست سال از ساختش می‌گذشت. و دو سالی است که این خانم فوت کرده است. اینک او دوباره آنجا بود، زنده بود، هر کنش و هر سخن. توجه دارید؟ هنوز به گونه‌ای بر روی نوار ضبط شده است گویی از نو زنده شده است.

۶۵ نه فقط این بلکه هر چه می‌گوییم زنده است. هر کلامی که بر زبان می‌آوریم نمی‌تواند بمیرد. حال دیگر سخنان از میان اتاق و فضای داخلی هم انتشار می‌یابند، همین‌طور شکل و صورت آدم‌ها. تلویزیون آن را دریافت می‌کند. می‌توانید درست از همین‌جا سخن بگویید و همان لحظه مردم صدایتان را در سراسر جهان بشنوند. حتی پیش از اینکه صدا در این فضا به گوش شما برسد، از طریق ابزارهای الکترونیکی در سراسر جهان پخش می‌شود.

۶۶ و پرده‌ی نمایش عظیم پروردگار آن را ثبت می‌کند. هنگام داوری با هر حرکت و کنشی که از شما سر زده باشد مواجه خواهید شد. دقت دارید؟ پس ای دوست جوان، خوب است که به این امور فکر کنی چون روزی دوباره با آن اعمال روبرو خواهی شد. می‌بینید؟

۶۷ بیابید آن مرد جوان و فرصتی که نصیبش شد را دنبال کنیم و شما خود را جای او بگذارید. برای یک دختر خانم نیز داستان همان است، چه بکی چه مرلین، گویی شما به جای آن مرد جوان بوده و می‌توانستید آن صدای الهی که هنوز زنده است را بشنوید.

۶۸ هنوز زنده و فعال است و حرکت می‌کند. به ادعای علم: «تا بیست سال آینده، موفق خواهند شد صدای واقعی او که دو هزار سال پیش با آن سخن گفت را ردیابی و شکار کنند.» هنوز زنده است. مثل سنگ‌ریزه‌ای که در اقیانوس می‌افتد، موج هرگز بازمی‌ایستد. به کرانه می‌رود، به هزاران مایل دورتر و سپس بازمی‌گردد.

۶۹ وقتی صدایی یکبار به این شکل در هوا بیچد، نمی‌میرد. در روز داوری چیزی برای گفتن ندارید. درست همان جاست. صدای عیسی مسیح که آن مرد جوان را فرامی‌خواند، طنین‌انداز خواهد شد: «مرا متابعت کن»، و یک نمایشگر او را نشان خواهد داد که چون دارایی بسیار داشت با اندوه جواب رد داد. توجه دارید؟ شاید حتی نتوانیم... لازم نیست همیشه پول نقش اصلی را داشته باشد. می‌تواند چیزهای دیگر باشد. متوجه هستید؟ هرچه که برای ما از آن دعوت ارزشمندتر باشد، نقش همان پول را دارد. بدل به چیزی می‌شود که ما را تباه و فاسد می‌کند.

۷۰ اینک بیایید اندکی او را دنبال کنیم. وقتی او رد می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟ او به صدای عیسی گوش نداد. همراه دوستان خود رفت.

۷۱ شما همگی بچه‌های خوبی هستید و به یقین دوستانی دارید، ولی دقت کنید با چگونه شخصی دوست هستید. اگر آن دوست از مسیح پیروی می‌کند، همراهش پیش بروید. شما هم از مسیح پیروی کنید. ولی اگر چنین نمی‌کند، او را همراهی نکنید.

۷۲ بیایید به او بنگریم. به این نکته می‌رسیم که او احتمالاً دوستانش را حفظ کرد. او یک رئیس بزرگ شد. همان موقع هم یک رئیس بود. بعدتر او را می‌بینیم که چنان تمکنی دارد که مجبور شد انبارهای بسیار برای دارایی‌هایش بسازد. و سپس وقتی پیر شد و مشغله‌های دوران جوانی سپری شد و همه‌ی آن کارها را انجام داد به خودش گفت که حال باید سرگرم شود.

۷۳ وقتی یک آقا یا خانم پیر شد، مانند من، خانمم، مادراتان و پدرانان، به ندرت چیزی یافت می‌شود که بخواهند به آن فکر کنند. آنها نمی‌توانند و نمی‌خواهند مانند جوانان یا خانم‌های جوان بیرون بروند و خیابان‌ها را بالا و پایین روند. قرارهای عاشقانه، اینکه چه کسی زن یا شوهرت خواهد بود، می‌بینید که این مسائل مشغله‌ی ذهنی آنها نیست. آنها فرزندان دارند و دغدغه‌هایشان مربوط به آنهاست. اگر فردایی باشد همگی شما این چنین خواهید بود. ملاحظه می‌کنید؟

۷۴ و به این آدم بنگرید که شاید... حتی شاید هیچ‌گاه ازدواج نکرد. با این حال او یک رئیس بزرگ بود. و او...

۷۵ و چنانکه تا امروز در اورشلیم مرسوم است، مردم این وقت از روز وقتی هوا خنک می‌شود یعنی هنگام عصر، روی بام خانه غذا می‌خورند.

و در کنار او تصویر یک شخصیت دیگر ظاهر می‌شود: یک گدا.

۷۶ و آن مرد که به گونه‌ای تربیت شده بود که به همسایه‌اش احترام بگذارد و رفتارش با دیگران همان باشد که دوست دارد با او رفتار شود، با رد کردن دعوت مسیح، در پایان... چنین به نظر می‌رسد که پسری که در چنین خانواده‌ای تربیت شده باشد، از این امور دور نخواهد شد ولی او شد. او دور شد.

۷۷ مردی به نام ایلعازر کنار دروازه دراز کشیده بود و گدایی می‌کرد و غذا می‌خواست و چیزی گیرش نمی‌آمد. او حاضر بود خرده‌نان‌هایی که آن مرد جارو می‌کرد تا نه حتی به یک گدا بلکه به سگ‌ها بدهد را بخورد. بدنش سراسر زخم بود. ولی آن مرد درگیر

ظرایف جامعه بود که دیگر حسی در وجودش نبود. او سر شده بود، چون پیشنهاد مسیح را رد کرده بود.

۷۸ و چه بسا این بار، در یک بعد از ظهر، داشت شراب مرغوبش را با آرزوی سلامتی سرمی کشید، در حالی که زن‌های زیبای آراسته به جواهرات دورش را گرفته بودند و نظایر این و حال هرچه دلش می‌خواست را داشت و سرش گرم نوشیدن بود. و یک گدا هم کنار درگاه بود.

۷۹ صبح روز بعد، پیش از دمیدن روشنایی روز او در جهنم بود و فریاد می‌زد تا همان ایلعازر بیاید و جرعه‌ای آب روی زبانش بریزد. حال دیگر صحنه عوض شده است.

۸۰ و متوجه این نکته هستید که وقتی گفت: «پدر ابراهیم» هنوز به خاطر داشت که ابراهیم پدر یهودیان است. گفت: «پدر ابراهیم، آن گدا، آن ایلعازر را همراه اندکی آب بر سرانگشتانش این پایین بفرست تا آن را بر روی لبانم بچکاند. این شعله‌های آتش عذاب‌آور می‌باشند.»

۸۱ و گفت... و ابراهیم گفت: «نمی‌توانم این کار را بکنم،» همین قدر واضح. «از اینها گذشته، در ایام زندگانی‌ات بخت و فرصت لازم در اختیارت قرار گرفت.»

۸۲ کی در اختیارش قرار گرفت؟ آنگاه که عیسی گفت: «مرا متابعت کن.» ولی او این پیشنهاد را رد کرد. او راه پول درآوردن را در پیش گرفت. و این کاملاً به جاست، مشکلی در پول درآوردن نیست ولی در همان حال عیسی را پیروی کنید. توجه می‌کنید؟ و او در راهی دیگر با گروهی همراه شد.

۸۳ و می‌بینید که گفت، ابراهیم گفت: «و علاوه بر این در میان تو و او ورطه‌ی عظیمی است که هرگز انسانی از آن عبور نکرده و نخواهد کرد. آنان که آنجا هستند نمی‌توانند به اینجا بیایند و آنها که اینجا هستند نمی‌توانند به آنجا بروند. تکلیف مشخص است. هیچ انسانی عبور نکرده و نخواهد کرد.»

۸۴ در ادامه به او گوش دهید. او سپس می‌خواهد یک مبشر شود. آن دعوت که در دوران جوانی از عیسی دریافت کرد تا صیاد جان‌ها شود دوباره به سویش بازآمده است. این موضوع را به خاطر آورد و همچنین اینکه بر روی زمین پنج برادر دارد و نمی‌خواهد آنها از آنجا سر درآورند.

۸۵ گفت: «پس ایلعازر را برگردانید تا به برادرانم بگویید که در این مسیر پا نگذارند.» به عبارت دیگر: «دعوت «مرا متابعت کن» را بپذیرید.» توجه کردید؟

با این حال او پاسخ داد: «آنها قبول نخواهند کرد.»

۸۶ گفت: «بله، اگر کسی مانند ایلعازر از مردگان برخیزد و بازگردد و به آنها بگوید چه خبر است.»

۸۷ مشاهده می‌کنید این امر نشان می‌دهد که پس از مرگ هنوز هوشیار هستید. او به خاطر آورد. ابراهیم گفت: «ایام زندگانی‌ات را به خاطر بیاور.» می‌بینید؟ همچنان به خاطر می‌آوردید. حافظه‌ی خود را از دست نمی‌دهید. به خاطر می‌آوردید.

۸۸ و در میان خاطراتی که آن مرد دارد و هنوز هم سر جای خود است، فرصتی که در اختیارش قرار گرفت را به یاد آورد، زمانی که صدای عیسی را شنید که گفت: «مرا متابعت کن.» ولی او پیرو شخص نادرست و گروه نادرست شد. او با خلاقیتی که در باطل بودند همراه شد و به مکان نادرست رفت و سرانجام سر از آخرتی ناگوار درآورد؛ تا در آن روز هلاک شده، برای همیشه از خدا جدا شود.

۸۹ عیسی همچنین حرف تکان دهنده‌ای زد: «اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت. زیرا آنها شریعت موسی را دارند و اگر به آن گوش نسیارند حتی اگر کسی از مردگان برخیزد هم به او گوش نخواهند کرد. هدایت نخواهند پذیرفت.»

۹۰ چرا؟ چرا؟ آیا در شریعت سخنی نظیر این را می‌توان یافت؟ بله. «با دیگران همان کنید که دوست دارید با شما بکنند.» و آن مرد تحت حاکمیت شریعت روزگار گذرانده بود. با این وجود اجازه داد که آن گدا کنار درگاه بمیرد. توجه کردید؟ او تحت احکام خدا روزگار گذرانده بود ولی از رؤیت آن حیات جاودانی عظیم ناتوان بود.

۹۱ عزیزان هر یک از شما مانند بچه‌های خودم هستید. شما مثل پسران و دخترانم هستید. به شکلی چنین جایگاهی دارید، یعنی از نظر روحانی. درست است. خداوند خدا مراقبت از جان‌های شما را به من سپرده چون برای گوش دادن به من می‌آیید. حرفم را باور می‌کنید، می‌بینید؟ و به بیانی شما پسران و دخترانم هستید. درست است.

۹۲ همواره به یاد داشته باشید که نگاه داشتن احکام خدا امری شگرف است. بزرگ شدن در یک خانه‌ی نیکو میراثی است که خدا می‌بخشد. و همچنین اینکه فرزندان خوبی باشید، مانند شما که چنین شخصیت‌هایی دارید. داشتن تحصیلات عالی است. حتی زندگی در این سرزمین آزاد بی‌نظیر است. امور بسیاری است که باید بابت آنها شکرگزار باشیم.

۹۳ ولی یک چیز هست که آن را به ارث نمی‌برید. باید آن را بپذیرید. منظور حیات ابدی است. و تنها زمانی می‌توانید این کار را کنید که در پی تجربه‌ی تولد تازه از عیسی پیروی کنید. از این مهم غافل نشوید.

۹۴ یک روز حکایت یک مرد فقیر را شنیدم. او همیشه خواهان... این شبیه یکی از آن قصه‌های پریان است. با این حال همیشه در ذهنم حک شده است. روزی آن شخص گُلی چید. آن گُل جادویی بود و به حرف آمد و گفت: «همه‌ی عمر فقیر بودی.» گفت: «آنچه می‌خواهی بگو و به تو داده خواهد شد.»

۹۵ او گفت: «آن کوه که در آن سمت است باز شود تا بتوانم واردش شوم و طلایی که در کوه است را پیدا کنم.»

۹۶ پاسخ داد: «بسیار خوب، باید هر جا که می‌روی مرا هم همراه خودت ببری. توجه داری؟ باید مرا با خودت ببری. پس هر جا که باشم می‌توانی آنچه می‌خواهی را طلب کنی.»

۹۷ آن مرد به سوی کوه گام برداشت و کوه شکافته و باز شد و او وارد شد. بنابر آنچه در این قصه‌ی پریان آمده، طاقچه‌ها سراسر پر از طلا و الماس بود. او گُل را روی میز

یا یک صخره گذاشت. سپس دوید و یک گوهر بزرگ برداشت و گفت: «باید بروم و این را به دوستانم نشان دهم. حال دیگر مردی ثروتمند هستم. اکنون همه چیز دارم. باید این را نشان دهم.»

۹۸ آن گُل لب به سخن گشود و گفت: «ولی اصل کاری را فراموش کردی.»

۹۹ مرد دوان دوان برگشت و چیزی برداشت و گفت: «خوب، شاید باید یک تکه طلا بردارم. یک تکه نقره هم برمی دارم.» سپس گفت: «زود بیرون خواهم رفت تا به مردم بگویم که چقدر ثروتمند هستم و چه میزان دارایی دارم.»

۱۰۰ او به سمت در رفت. گُل گفت: «ولی اصل کاری را از یاد بردی.»

۱۰۱ دوباره با سرعت برگشت. گفت: «اینجا همه نوع مصالح یافت می شود.» پس یک سنگ برداشت. گفت: «این سنگ را برمی دارم و می روم و به مردم نشان می دهم که این کوه از چه ساخته شده است تا بتوانم راه برگشتم به اینجا را پیدا کنم.» توجه دارید؟

۱۰۲ در حال خروج از در بود که گُل برای واپسین بار گفت: «اصل کاری یادت رفت.»

گفت: «ساکت شو.»

۱۰۳ چنانکه مشاهده می کنید، او نمی خواست جمله‌ی «اصل کاری یادت رفت» را بشنود و دوان دوان از در خارج شد. و وقتی این کار را کرد، در پشت سر او بسته شد. گُل هم آن داخل ماند. اصل کاری آن گُل بود. دقت می کنید؟ اصل کاری همان گُل بود.

۱۰۴ سال‌ها پیش وقتی مثل شما حاضران جوان بودم، در مزرعه‌ای که آن بالاست یعنی بالاتر از فینیکس... مطلبی درباره‌ی کاوش و اکتشاف می خواندم یعنی نوشته‌ای در روزنامه که به یک کاوشگر پرداخته بود. در گذشته جاده‌ها از اینجا عبور نمی کردند فقط تعدادی مسیر و جاده خاکی کوچک اینجا بود. می دانید که اینجا هنوز هم اکتشاف و کاوش بسیار جریان دارد.

۱۰۵ ولی جوینده‌ای آمده بود و مقدار زیادی پول پیدا کرده و طلای بسیاری کشف کرده بود. و در راه بازگشت در کلبه‌ای که پیدا کرده بود ماند. یک سگ همراهش بود و آن سگ را بیرون با طناب بسته بود. آن شب یک خلافکار در تعقیبش بود تا طلاها را بردارد. او آنها را از معادن قدیمی اسپانیایی جمع کرده بود و داشت با آن می آمد. و به یکباره سگ شروع کرد به پارس کردن.

۱۰۶ آن مرد نمی خواست سگ مزاحمش شود. گفت: «ساکت شو.» گفت: «فردا اینها را به شهر خواهم برد.» و من... پیام اخلاقی داستان این است. «آنها را وزن خواهم کرد و ثروتمند خواهم شد. ماشین‌های عالی خواهم خرید. و زنان بسیاری دور خود خواهم داشت و مهمانی‌های بزرگ برگزار خواهم کرد. من یک مرد ثروتمند خواهم بود چون منبع را کشف کرده‌ام. بخش زیادی از طلا اینجا کنارم است.» گفت: «قرار است من...»

۱۰۷ همان موقع که سعی داشت بخوابد، سگ به پارس کردن ادامه داد، چون سگ دیده بود که خلافکار داشت بی سر و صدا می آمد و منتظر آن بود که جوینده به خواب برود.

۱۰۸ او دوباره بلند شد و بر سر سگ فریاد زد و گفت: «ساکت باش.» آن سگ بینوا زوزه‌های کشید و سعی کرد به صاحبش هشدار دهد که خطر در کمین است. و آنگاه که او...

۱۰۹ بار دیگر که سگ شروع به پارس کردن کرد، جوینده آن تفنگ شکاری که همراهش بود را برداشت. نمی‌خواست آرامشش به هم بخورد و اذیت شود، بنابراین بلند شد و به سگ شلیک کرد. و همان شب جوینده به دست خلافکار کشته شد. همه‌ی آن رؤیایها و خیالاتی که در سر پرورانده بود سودی به حالش نداشت. او صدایی که به او هشدار می‌داد را خاموش کرد.

۱۱۰ شما جوانان با توجه به تربیت و پرورشی که دارید بر آن نیستید که کاری ناپسند انجام دهید، چنانچه غیر از این هم باشد الزامی دارید که شما را از انجام آن بازمی‌دارد. باری، هرگز ندایی که به شما هشدار می‌دهد را خاموش نکنید.

۱۱۱ و همواره یادتان باشد که آن صدا که گفت: «مرا متابعت کن» را بپذیرید و همیشه در موضع حق باشید. معتقدم که چنین خواهید بود. به شما اعتماد دارم. لیکن به خاطر داشته باشید که عیسی، همان صدا، امشب بر روی زمین زنده است.

۱۱۲ هر صدا و هر سخنی که به زبان آوردیم هنوز زنده است، همان موقع که صدا خارج می‌شود، جریان و موجی هوا را درمی‌نوردد. می‌بینید که اینجا فرستنده‌ای دارید که آن را ارسال و پخش می‌کند. شما همان دستگاه فرستنده هستید که آن را ارسال می‌کنید. حال نیاز به ایستگاهی هست تا آن را دریافت کند.

۱۱۳ و عیسی آن فرستنده‌ی کلام خدا بود زیرا او یگانگی ابعاد سه‌گانه‌ی الهی، در نمود و تجلی یک انسان بود. او خدای کامل و انسان کامل بود.

۱۱۴ و ابعاد سه‌گانه‌ی الهی، ابعاد سه‌گانه‌ی خصیصه‌های الهی یعنی اینکه او پدر، پسر و روح‌القدس است در آن انسان واحد یعنی عیسی مسیح بازنموده شد. پس با این حساب او کلام بود.

۱۱۵ و او آن دستگاه فرستنده‌ای بود که گفت: «هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده‌ی من ایمان آورد حیات جاودانی دارد.» توجه دارید؟ «آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده‌ی من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد.» باری، این کلام از طریق یک فرستنده ارسال شد. او یک روز گفت: «هرآینه به شما می‌گویم اگر بدین کوه گوید: منتقل شده، به دریا افکنده شو. و در دل خود شک نداشته باشید بلکه یقین داشته باشید که آنچه گوید می‌شود، هرآینه هر آنچه گوید به شما عطا شود.»

۱۱۶ باری اگر فقط ایستگاه دریافت کننده‌ی آن امر الهی باشید، به واسطه چیزی در درون‌تان که کنترل امور را به دست می‌گیرد، از راه ایمان، یگراست تا بطن چرخه‌ی الهی منتقل خواهید شد، تا تولد تازه یافته و از نو مولود گردید. آنگاه همیشه تماس و ارتباط شما برقرار خواهد ماند و این امکان را خواهید داشت تا آن صدای الهی را بشنوید که همواره هنگام نزدیک بودن خطر به شما هشدار می‌دهد. در موارد نادرست و در مسیر ناصحیح همواره یک اخطار دریافت خواهید کرد. به این ترتیب، به جای

اینکه یک روز مثل آن پسر جوان ثروتمند که از او می‌گوییم باشید؛ می‌توانید همانند پطرس رسول، پولس یا کسی که جان‌ها را برای عیسی مسیح صید کرد باشید. عزیزان، چنین کنید.

می‌توانیم دعا کنیم؟

۱۱۷ خداوند عیسی! جوانان، مردان و زنان فردا هستند، اگر فردایی در کار باشد. باید به آنها تعلیم دهیم. این بار را بر دوش خود حس می‌کنیم که باید به گونه‌ای آنها را تعلیم دهیم که گویی فردایی هست. اگر فردایی نباشد پس امروز آن روز است.

۱۱۸ و پدر، این را می‌دانیم که هیچ کس در نگاه تو پذیرفته و مقبول نیست. هیچ چیز از جنس تن نمی‌تواند جلال یابد. نه تحصیلات، هر اندازه که این امور پسندیده باشد و نه اعمال نیکو، نه هیچ نهاد مذهبی، نه روانشناسی، نه هیچ چیز دیگر، هیچ کدام نمی‌تواند خدا را تأیید و تصدیق کند مگر روح‌القدس. او وسیله‌ی الهی است، خود خدا که می‌تواند در قالب حیات ابدی نزد تکاتک ما بیاید. و ما بابت این مهم شکرگزار هستیم.

۱۱۹ به راستی این حقیقت که پطرس اعتراف کرد کاملاً مشهود است. عیسی به او گفت: «جسم و خون این را بر تو آشکار نکرده است. این را در یک مدرسه الهیات نیاموختی. در یک آموزشگاه به این شناخت نائل نشدی.» این یک امر شخصی است، چیزی که هر فرد باید خودش آن را دریافت کند. فرمودی: «بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت.» خداوند ما بابت این امر شکرگزار هستیم.

۱۲۰ آن صدا امشب هنوز هم زنده است. و هنوز هم پایگاه‌های نگهبانی، پایگاه‌های دیده‌بانی، شنودگاه‌ها، ایستگاه‌های دریافت ایمان وجود دارند که قادرند آن امر الهی را بپذیرند. خداوند دعا می‌کنیم که هر یک از این جوانان در قلب‌های خود پذیرای آن شوند. و این را به یاد آور که نه آن کار که برای نیکو بودن انجام می‌دهند بلکه آنچه آنها... خدا ما را نه بر حسب آنچه انجام می‌دهیم بلکه بر حسب آنچه پذیرفتیم، قضاوت می‌کند. ما به ایمان خویش و نه به اعمال خویش نجات یافته‌ایم. ای پدر آسمانی دعا می‌کنیم که آنها اکنون بصیرت بیابند و بتوانند آن دعوت عظیم و ابدی «مرا متابعت کن» را ببینند و بشنوند.

۱۲۱ خداوند ما باشد که تک‌تک آنها از جمیع امور دنیا و این زندگانی فانی و حاشیه‌ای روی بگردانند. امشب آنها اینجا هستند، با موهایی طلایی، شماری هم با موهایی مشکی و چشمانی تیره یا آبی، آنها در بهترین نقطه و شرایطی هستند که در گذر ایام خواهند داشت.

۱۲۲ و همان‌طور که آن نگارنده‌ی بزرگ گفت: «آفریننده‌ی خود را در روزهای جوانی‌ات به یاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد که بگویی مرا از این‌ها خوشی نیست.» خداوند عیسی تو این را هم به پطرس گفتی: «وقتی که جوان بودی هر جا می‌خواستی می‌رفتی و لکن زمانی که پیر شوی دست‌های خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته

به جایی که نمی‌خواهی خواهند برد.» ایشان را به یاد آور: «امروز آن روز است. اینک همان زمان است.» پدر این را عطا فرما.

۱۲۳ امشب در اینجا یکایک آنها را مطالبه می‌کنم، از فرزند خودم گرفته تا هر فرزندی که اینجا حضور دارد. حس می‌کنم که مراقبت از آنها را به من سپردی. تکاتک آنها را از چنگ شیطان و از مرگ مطالبه می‌کنم تا در حیات عیسی مسیح بمانند. آمین.

۱۲۴ عزیزان، برکات خدا با شما باشد. این سخنان مختصر و بیان آنها برای شما تجربه‌ای بس خوشایند بود. بیلی، دوباره بازخواهم گشت. عزیزان، از شما ممنونم. برادر فرد خداوند به شما برکت دهد. خواهر، خداوند به شما برکت دهد.



بیا، مرا متابعت کن FRS63-0601
(Come, Follow Me)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر شنبه ۱ ژوئن ۱۹۶۳ در یک جلسه خانگی در توسان ایالت آریزونا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2023 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org